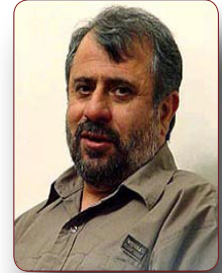


## گامی به جلو

# SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



مسئد یوسفی اشکوری

شماره مقاله : ۱۰۱۱

تعداد صفحه : ۱۵

آفرین بررسی : ۸۷/۰۷

تاریخ تمریر : ۱۳۸۷

[www.shandel.org](http://www.shandel.org)

موضوع : شرمی بر مقاله هابرماس

## گامی به جلو

شرحی بر سخنرانی یورگن هابرماس با عنوان "دین در عرصه عمومی" که در تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۰۵ (۷ آذر ۱۳۸۴) در دانشگاهِ نروژ ایراد شده بود.

### ۱. طرح مساله و گامی به جلو

مشکل، چگونگی زیستِ مسالمت‌آمیز و متمدنانه و در عین حال مومنانهٔ دین‌ورزان در عصرِ جدید و در زیرِ سقفِ مدرنیته با تمام پایه‌ها، لوازم و مُقتضیاتِ آن است. این، یک سوی ماجراست. از سوی دیگر، مشکل، زیست و همراهی سکولارها و غیر مذهبی‌ها و ضدِ مذهبی‌ها در کنارِ دین‌داران و مومنان به ادیانِ مختلف و متکثر در جهان و بویژه در دنیای غرب و مرکزِ حاکمیتِ مطلقِ مدرنیته می‌باشد. در دنیای قدیم و پیشامدرن چنین مُعضلی وجود نداشت. زیرا تا نقطهٔ ظهورِ مسیحیت و سپس اسلام، تنوعِ ادیان پذیرفته شده و رسمیت داشت و در همه جا (از جمله در قلمروِ امپراتوریِ ایرانِ پیش از تاریخ تا آغازِ ساسانیان)، مذاهبِ مختلف در کنارِ هم حضور داشتند و پیروانِ شان نیز با یکدیگر زیستِ مسالمت‌آمیز داشتند و در واقع وجودِ هم را به رسمیت شناخته بودند و در این میان اگر کسانی پیدا می‌شدند که به طورِ مطلق به هیچ دینی مُتَدَین نبودند، باز در امنیت بودند و معمولاً تحتِ تعقیب و مجازات واقع نمی‌شدند.

مسیحیت (البته مسیحیتِ تعیین یافته در قلمروِ امپراتوریِ بیزانس پس از کُنستانتین و شورای ینقیه در سال ۳۲۵ میلادی)، نخستین دینی بود که با نفی و طردِ ادیانِ دیگر (حتی آیینِ یهود) حقانیتِ مطلق برای خود قائل شد و با ادعای رسالتِ جهانی، آهنگِ تسخیرِ جهان کرد و با گسترش در شرق و غرب و بویژه با نفوذ در قارهٔ اروپا و بعدها با قدرتمند شدنِ اروپاییانِ مسیحی کثرت‌گراییِ دینی تا حدودِ زیادی به "مونیسْمِ مذهبی" تبدیل شد و این خود زمینهٔ مساعدی برای سلطه‌گرایانِ اروپایی در عصرِ پس از تمدنِ صنعتی ایجاد کرد تا به تسخیرِ جهان و استعمارِ ممالکِ عقب مانده و دارای مذاهبِ دیگر دست بزنند.

این خصلت دینی - سیاسی مسیحی در بیزانس سبب شد تا ساسانیان مدعی حکومت دینی (موبد شاهی) شوند و آیین مَداراگرِ زرتشتی را از یک سو تبدیل به شریعت پُر تکلف و سختگیر کنند و از سوی دیگر دین را ابزار سیاست سازند و در پناه دین برای نخستین بار در قلمرو امپراتوری شرقی ایرانی به آزار و حتی کُشتارِ دگراندیشان (مسیحی، مانوی، مزدکی و...) اقدام کنند. بعدها اسلام ظاهر شد و حُلفای امپراتوری اسلامی مدعی حَقانیتِ مطلقِ دینِ خود و طرد و نفیِ مذاهبِ دیگر شدند و راهِ بیزانس و ساسانیان را به شکلی دیگر ادامه دادند. حملهٔ اعرابِ مسلمان به ایران و نیز برخوردِ خصمانه و متقابلِ مسیحیانِ اروپایی با اسلام و مسلمانان و دستگاهِ خلافت (اموی، عباسی و عثمانی)، از این منظر نیز قابلِ تحلیل و تفسیر است.

به هر حال دنیای کهن (از عصرِ باستان تا پایانِ قرنِ نوزدهمِ میلادی)، دنیایِ مذهب و چیرگیِ ایمانی، عقیدتی، اجتماعی و فرهنگیِ ادیانِ مختلف در جوامعِ گوناگون در شرق و غربِ عالم بود و تمامِ شئونِ زندگی کم و بیش و مستقیم و غیر مستقیم تحتِ تأثیرِ مذهب قرار داشت. اما با ظهورِ رنسانس در قرنِ پانزدهمِ میلادی و سپس با آغازِ روندِ تحولاتِ فکری، علمی، صنعتی، اقتصادی و بویژه اصلاحِ دینی، مدرنیته زاده شد و رفته رفته دین و حاکمیتِ مطلقِ دیانت و اربابِ کلیسا (امپراتوریِ گستردهٔ مذهبیِ کلیسایِ قرونِ وسطا) رقیبانی پیدا کرد و با ظهورِ اومانیسزم، انسان محوری جای "خدا محوری"، را گرفت و با ظهورِ "ناسیونالیسم و ملت گرایی"، "انترناسیونالیسمِ مسیحی" سُست شد و در نهایت در قرنِ بیستم، سکولاریسم و عرفی گرایی در سیاست و حکومت و قانون و تمامِ عرصهٔ عمومی چیره شد و جا را برای حاکمیتِ مذهبی و سلطهٔ بی چون و چرای دین و اربابِ کلیسا تنگ کرد. این حرکت کاملاً نوین و ناشناخته در روزگارِ کهن ادعا کرد که انسان محور همه چیز است و با اراده و قدرتِ آگاهی و انتخاب، آدمی به "تغییرِ جهان" دست می زند و دین داران و هیچ شخص و یا نهادی حق ندارد انسان را از حقِ انتخاب و آزادی محروم کند.

گرچه این جنبش، که در قرنِ بیستم پس از تجربهٔ فاشیسم و نازیسم و تصویبِ اعلامیهٔ جهانیِ حقوقِ بشر در سالِ ۱۹۴۸ و تاسیسِ سازمانِ ملل تثبیت شد، در آغاز واکنشی بود در برابرِ انحصار گراییِ مذهبیِ مسیحی و کُشتارِ دگراندیشان در قرونِ وسطایِ مغربِ زمین و از این رو مطلوب واقع شد و در مجموع پس از چند قرن چالش با کلیسا بر رقیب غلبه پیدا کرد، اما در نیم قرنِ اخیر شماری از عرفی گرایان و مدافعانِ آزادی و حقوقِ بشر و حامیان

مدرنیته و مبانی و لوازم آن، به تدریج سکولاریسم یعنی زیست اجتماعی بر اساس عقل و تدبیر و تجربه انسانی و جدایی نهاد دین از حکومت را تبدیل به یک ایدئولوژی جزمی کردند و در واقع سکولاریسم تبدیل شد به یک مذهب جدید و تساهل و مدارا و اعتراف به حق آزادی اراده و انتخاب، که جوهر و محور سکولاریسم و لائیسزم بود، کمرنگ شد و سختگیری‌هایی نسبت به دگراندیشان مذهبی در اروپا و شرق و جهان اسلام پدید آمد. این روند پس از ظهور انقلاب اسلامی ایران و آنگاه پس از پایان جنگ سرد تشدید شد و پس از حادثه مهم یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ آشکارتر و حادث‌تر شد. در پنج سال اخیر به بهانه حفظ تمدن غربی و بویژه حفظ امنیت و موجودیت ایالات متحده آمریکا و مبارزه با بنیادگرایی اسلامی و تروریسم و در نهایت با شعار گسترش دموکراسی در جهان و از جمله خاورمیانه مسلمان، برخوردهای خصمانه و فشارهای مَهَلکی ضد مسلمانان در تمام جهان (حتی در خود اروپا و آمریکا) اعمال شده و می‌شود. "اسلام ترسی" به "اسلام ستیزی" منتهی شده است. در عین حال بنیادگرایی در مسیحیت و یهودیت نیز در حال سر برآوردن است و حتی می‌توان گفت سکولاریسم و حقوق بشر و دموکراسی نیز گاه در قالب و حداقل با زبان و عمل بنیادگرایانه و سرکوبگر ظاهر می‌شود. مسأله طرح "جنگ تمدن‌ها" که یک دهه پیش هانتینگتون مطرح کرد، اکنون در حال رخ دادن است.

در این احوال حاکمان و اربابان قدرت راه حل سیاسی نظامی برای مقابله با تروریسم و یا بنیادگرایی اسلامی را به مثابه راه حل اساسی پیشنهاد و بدان عمل می‌کنند، اما روشنفکران و مصلحان اجتماعی و فعال در عرصه جامعه و اندیشه، عمدتاً به راهکارهای فکری، فرهنگی و اجتماعی توجه دارند. اینان می‌کوشند که بستر لازم برای ایجاد امکانات ضروری جهت زیست انسانی متمدنانه عموم دین ورزان و از جمله مسلمانان را در زندگی مدرن فراهم کنند.

از آغاز جهان مدرن و ظهور مفاهیمی چون اومانیزم، ناسیونالیسم، سیانئیسیم، راسیونالیسم و... و بویژه خرد خودبنیاد، عموم دین داران ایمان و آداب دینی خود را در تعارض با آنها دیدند و از این رو به مخالفت و حتی ستیزه برخاستند و کوشیدند بر مدرنیته غلبه کنند. اما مدرنیته غالب شد و دین ورزان، همراه دیگران، تا حدودی احساس امنیت کردند و از دستاوردهای مدرنیته کم و بیش بهره مند شده، و راضی به نظر می‌رسیدند. اکنون در شرایط کنونی

با آشفتگی شدن فضای فکری و سیاسی و اعمال محدودیت و انواع فشار بر دین‌داران، به نظر می‌رسد این پرسش بنیادین بیش از گذشته مطرح شده است که: آیا در جهان مدرن دین‌داری ممکن است؟ و از آن سو این پرسش قابل طرح است که: آیا سکولارها می‌توانند با مذهبی‌ها به تفاهم برسند و حداقل بتوانند در یک جهان و در زیر یک سقف زیست انسانی و مسالمت‌جویانه داشته باشند؟ معمولاً دین‌ورزان از سکولارها انتقاد می‌کنند و آنها را کم‌تحمّل و سرکوبگر و حتی دشمن دین و خدا معرفی می‌کنند و سکولارها نیز مذهبی‌ها را به عقب‌ماندگی و سنت‌پرستی و بنیادگرایی متهم می‌کنند و آنها را به تسلیم در برابر خدای مدرنیته، دموکراسی و حقوق بشر فرا می‌خوانند.

در این حال مقاله‌ای از فیلسوف نامدار جهانی یورگن هابرماس منتشر شده است که از اهمیت درخوری برخوردار است. اهمیت آن نیز در دو چیز است، یکی گوینده آن است که از شخصیت و اعتبار جهانی برخوردار است و دوم رویکرد انتقادی وی به سکولارهاست که خود از اینان است. البته او به هر دو جریان رویکرد انتقادی دارد و در واقع کوشش کرده است مُنصفانه و در واقع فیلسوفانه گامی به جلو در جهت کاهش تنش بین دو جناح بنیادگرا (مذهبی‌ها و سکولارها) بردارد. در ادامه به برخی از آرای این متفکر اشاره خواهیم کرد.

## ۲. راه حل‌ها

گفتیم که پرسش از امکان زیست‌متمدنانه با زندگی مومنانه در جهان مدرن و در قرن بیست و یکم است. این پرسشی بنیادین است که از آغاز ظهور دنیای جدید در مغرب زمین مطرح بوده و هرگز نیز (بویژه برای مسلمانان) پایان نیافته و به فرجامی اجماعی نرسیده است و از این رو ربطی به تحولات اخیر ندارد. اما واقعیت این است که در سی سال اخیر و بویژه در پنج سال اخیر جدی‌تر شده است. البته این پرسش برای غیرمذهبی‌ها و عرفی‌گرایان (مخصوصاً در سالیان اخیر و در شرایط کنونی) نیز مطرح است و در واقع سکولارهای بنیادگرا از خود می‌پرسند که آیا در چارچوب قواعد و مبانی دموکراسی و حقوق بشر و سکولاریسم، دین‌ورزان ولو بنیادگرا، حق حیات دارند؟ و آیا آنان نیز می‌توانند و حق دارند از امکانات دموکراسی برخوردار شوند؟ و به هر حال آیا می‌توان با مذهبی‌ها به تفاهم و وحدت رسید و در یک فضای صلح‌جویانه زیست مشترک داشت؟

برای حلِ جدّیِ این مُعضل و پاسخ دادن به این پرسش، از نگاه‌های مختلف می‌توان به راه‌حل‌های مختلف و متنوع و جملگی کم و بیش درست و عملی دست یافت، اما شاید بتوان در یک سطح عام و کلان سه دیدگاه را تصور کرد که ممکن است به ذهنِ دو طرفِ مُنازعه خطور کند:

۱. خروج و حذفِ مدرنیته از زندگیِ دین‌داران

۲. حذفِ دین از عرصهٔ حیاتِ مدرن و زندگیِ سکولار

۳. حضور هر دو در زیر یک سقفِ تمدنی.

اگر بخواهیم خیلی کوتاه دربارهٔ این سه گزینه داوری و اظهار نظر کنیم، باید بگوییم گزینهٔ اول و دوم نه ممکن است و نه مفید. در این میان گزینهٔ سوم تنها گزینهٔ قابلِ تصور و قابلِ قبول است که هم گریزناپذیر است و هم مفید برای تمام آدمیان و از جمله دین‌داران در تمام سطوحِ زندگی. شرحِ تفصیلی‌تر این گزینه‌ها از این قرار است:

گزینهٔ نخست یعنی حذفِ مدرنیته از تاریخ و حتی از زندگیِ مومنان ممکن نیست، چرا که به هر تقدیر، تمدن و فرهنگِ جدیدِ اروپایی با واقعیتِ عریان و غیر قابلِ انکارش در برابرِ چشمانِ باز ما در تاریخ و جغرافیا حضور دارد و عملاً تمدن و فرهنگِ جهانی است و جهانی شدنِ این تجدد در ذاتِ "خودگسترش‌یابنده" آن است و اخیراً حاملانِ آن به کمکِ علم و فن و اقتصاد و ارتش در اندیشهٔ جهانی سازی‌اند. این، توهم و محال‌اندیشی است که مدرنیته و فرآورده‌های متنوعِ آن را، خوب یا بد، انکار کنیم و یا در اندیشهٔ حذفِ آن از زندگیِ مومنانهٔ خویش باشیم. نقدهای بسیار (حتی در مواردی درست و منطقی) از مدرنیته و ستیزه‌گری‌های گسترده با عالمِ مُتجدّد در غرب و شرق و در میانِ مسیحیان و مسلمانان تاکنون نتوانسته است تجدد و مدرنیته را وادار به عقب‌نشینی کند و حتی از توسعه و تعمیقِ آن بکاهد. محو و حذفِ مدرنیته مفید هم نیست، زیرا که اولاً مدرنیته و دستاوردهای آن برآیند و محصولِ تاریخِ طولانی و تکاملیِ بشر (حداقل در طولِ سه هزار سالِ اخیر) است که به دلایلی در نیم‌کرهٔ غربی و البته ابتدا در قارهٔ اروپا آشکار

شده و (باز به دلایلی) صِبْغَةُ اروپایی - مسیحی یافته و در نهایت دارای خصایص قرن بیستمی شده است. ثانیاً همین تمدن منسوب به غرب، مانند دیگر تمدن‌های قدیم و جدید، دارای ابعاد و دستاوردهای مثبت و منفی است، ولی (دست کم به نظر اینجانب) آثار مثبت این تمدن به مراتب بیش تر از ابعاد منفی آن است و می‌توان این مدعا را با استقرا و مقایسه تمدن‌ها اثبات کرد و حتی می‌توان با معیارهای دینی (و اسلامی)، امتیازات فراوانِ عالمِ مَتَجَدِّد را نشان داد. اگر این دو گزاره راست و مقبول باشد، دیگر چه دلیلی دارد که مومنی در آرزو و یا در تلاشِ حذفِ عالمِ مُدرن از زندگی خود باشد؟

و اما در مقابل، به مُتجددان و از جمله سِکولارها (بویژه سِکولارهای بنیادگرا) نیز باید گفت که به هر تقدیر، حذفِ دیانت از زندگی مدرن نه ممکن است و نه مفید. دلایل آن نیز کم و بیش همان است که در گزینه نخست گفته شد. دین و ارزش‌ها و نهادهای آن، کهن‌ترین پدیده تاریخ بشر است که هنوز هم حضور دارد و (هرچند محدودتر) در تمام عرصه‌های زندگی آدمی و حتی در سیاست نقش آفرینی می‌کند. گرچه پس از آغاز مدرنیته و گسترش عرفی‌گرایی و دموکراسی و سِکولاریسم تمام‌عیار، نقش اجتماعی و حتی فردی دین نیز در عالم غربی و متجدد ضعیف شد و عرصه‌هایی را به رقیب و ایدئولوژی‌های مدرن مبتنی بر عقل خودبنیاد و انبهاد، اما در چند دهه اخیر بار دیگر مذهب در اشکال مختلف (و بیشتر در شکل رادیکالیسم خشن بنیادگرایانه) احیا شده و نه تنها در جهان غیرمتجدد و یا نیمه‌متجدد سر برآورده و به هم‌آوردی تازه با جهان سِکولار برخاسته است، بلکه در متن سِکولاریسم و لائیسیم نیز خیزش تازه‌ای آغاز کرده است.

این پدیده به تنهایی کافی است که ما را قانع کند که زمینه‌های عملی حذف یا کم‌رنگ شدن مذهب و بویژه مبارزات دامن‌دار شمار زیادی از فیلسوفان و سیاست‌مداران و علم‌گرایان در طول چهارده سال اخیر در اروپا با دین و از جمله دین اجتماعی و نهادهای اثرگذار دینی (کلیسا) بی‌ثمر بوده و در نهایت راه به جایی نبرده است. این درس بزرگی برای تمام سِکولارها و بویژه سِکولارهای افراطی و بنیادگرا و جزم‌اندیش است. اما حذف دین ولو شدنی باشد، مفید هم نیست، چرا که صرفاً از منظر تاریخی و جامعه‌شناسی، دین (به اذعان غالب متفکران و فیلسوفان تاریخ دین) فواید و آثار مثبت فراوانی در طول تاریخ بشر برای آدمیزاد داشته و به نظر بسیاری (از جمله اینجانب) در مجموع، آثار مثبت دین‌ورزی و خدمات دیانت در تمام اقوام و تمدن‌ها (بویژه

تمدنِ اسلامی) از آثارِ منفیِ آن بیش تر بوده است.

در دنیای متجددِ غربی نیز هیچ ایدئولوژی و نهادی نتوانسته است جانشینِ دین به طورِ کامل بشود. گرچه عالمِ مُتجدد نیز به دین خدمت کرده و حداقل به پیرایش گری و خرافه زدایی از ساحتِ دین یاری رسانده است، اما عقلِ مَعْرورِ خودبنیاد و مدرنیته غیرِ دینی و مدرنیست‌های ضدِ دین و سکولارِ افراطی نه تنها با دین ورزانِ صادق به گفت و گو و تعامل نشستند، بلکه در مقامِ حذفِ دین برآمده و عملاً راهِ دین داریِ انحصارطلبانه و نابردبار و مخالفِ کاملِ مدرنیته یعنی همان بنیادگرایی را هموار کرده‌اند.

این واقعیت‌ها حکایت از آن دارد که به چند دلیل، حذفِ دین هم محال‌اندیشی و ناممکن است و هم مضر برای بشریت و حتی برای عالمِ مدرن و سکولار. بویژه باید توجه کنیم که، حذفِ دین و در نتیجه دین‌داران، حتی در صورتِ امکان، جز با خشونت و سرکوب حاصل نخواهد شد و این به معنای ویران کردنِ تمام بنیادهای فلسفی و انسان‌شناسیِ عالمِ مدرن و سکولار خواهد بود. بنابراین سکولاریسم نه تنها سودی از رهگذرِ حذف و حتی سُست کردنِ بنیادهای اصلیِ دیانت نخواهند برد، بلکه نتیجه‌ای جز خودویرانگری نخواهد داشت.

اگر دو گزینه‌ی حذفیِ یادشده را ممکن و حداقل مفید ندانیم، تنها گزینه‌ی مُحتمل و ممکن و مفید، زیستِ انسانی و تعاملی و تعالی بخشِ دو واقعیتِ غیرِ قابلِ انکار و "واقعاً موجود" و در مجموع مفید یعنی تجدد و دین و دین‌داری در جهانِ متمدن است. اینک این گزینه را، به دلیلِ اهمیتِ آن، جداگانه و با تفصیلِ بیشتر پی می‌گیرم.

### ۳. سقفی استوار برای زیستِ انسانی

اگر سکولارها و مذهبی‌ها به هر دلیل (ولو در آغاز از سرِ اضطرار) قبول کنند به جای توهمِ حذفِ یکدیگر، باید در این باب اندیشید که چگونه می‌توان در زیرِ سقفی واحد و استوار به یک زیستِ جمعی و انسانیِ تکاملی و تعاملی دست یافت، آرای هابرماس در این حوزه، مهم و قابلِ توجه و تأمل است.



در این باب چند نکته را به اجمال یادآوری می‌کنم :

### ۱-۳. معرفت بخشی سنت

در چند و چون مفهوم "سنت" هنوز جای بحث و مناقشه فراوان است، اما این پرسش اساسی برای همه، اعم از مذهبی و سکولار، مطرح است و آن اینکه: آیا اساساً دین معرفت بخش و واجد توان و ظرفیت معرفت بخشی است؟ حداقل عموم روشنفکران معتقد به وحی (چه وحی در مفهوم مسیحی و چه در مفهوم اسلامی)، دیانت مبتنی بر وحی را واجد خصلت معرفت بخشی می‌دانند و شماری از نواندیشان (از جمله اقبال لاهوری) حتی معرفت و حیانی را عالی‌ترین نوع معرفت و معرفتی مستقل در کنار دیگر منابع معرفتی (فلسفه و علم و شهود باطنی) می‌دانند. اما به نظر می‌رسد عموم روشنفکران غیر دینی، اساساً دین و سنت دینی و حتی وحی الهی را منشأ هیچ نوع معرفت معتبری نمی‌دانند و از این رو به کلی دیانت و سنت و آداب دینی را خارج از گردهنود مدرنیته و عالم مدرن می‌پندارند و در نهایت دیانت را غیر عقلی و یا ضد عقلی و در بهترین حالت ناعقلی‌گری می‌دانند.

تا آنجا که این تصور صرفاً در حوزه اندیشه محدود بماند، مشکلی نیست و حق هر کسی است که نظر خود را داشته باشد و از آن دفاع کند، اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که این تفکر در حوزه عمل اجتماعی به حذف دین و دین‌داران از عرصه حیات اجتماعی و دست کم تحقیر معرفتی و ایدئولوژیک و عملی عموم دین‌ورزان منتهی می‌شود و در نتیجه مدعای دموکراسی و آزادی خواهی و عدالت طلبی و مساوات‌گرایی شمار زیادی از روشنفکران سکولار را مخدوش می‌کند و حتی صداقت اخلاقی آنان را زیر سوال می‌برد.

هابرماس در گفتار خود به درستی به این نکته مهم اشاره کرده است :

"... تا زمانی که شهروندان سکولار، سنت‌های مذهبی و اجتماعات دینی را همچون مراسم منسوخ جوامع پیش از مدرنیته تلقی می‌کنند که به حیات خود در عصر حاضر ادامه داده‌اند، ممکن است طعمه آنچه که من دیدگاه "سکولاریستی" می‌نامم قرار بگیرند؛ سکولاریست از آن جهت

که آزادی مذهب را تنها به صورتِ حفاظتِ طبیعیِ گونه‌های مُنقرض درک می‌کند. از منظرِ دیدِ آنان، مذهب فاقدِ هرگونه توجیهِ ذاتی برای ادامهٔ حیات است..."

گرچه هابرماس به مقولهٔ ارزش و اعتبارِ معرفتیِ دیانت (بویژه دیانتِ مبتنی بر وحیِ الهی، آن گونه که مُتَدینان به ادیانِ توحیدی می‌پندارند) اشاره نمی‌کند و یا به آن توجه ندارد، اما واقعیت این است که مهم‌ترین (اگر نگوییم تنها) مبنای توجیهِ ذاتیِ مذهب برای ادامهٔ حیات و عملکردِ اخلاقی و آثارِ معنویِ آن، اعتبارِ معرفتیِ آن است. البته به انگیزهٔ تفاهم با مُدعیانِ سکولار می‌گوییم حتی با نادیده گرفتنِ مقولهٔ توجیهِ ذاتیِ دین بر بنیادِ استوارِ اعتبارِ معرفتی، باز به دلایلِ متعدد نمی‌توان دین و آداب و سُننِ دینی (ولو خُرافی و مربوط به عصرِ ماقبلِ مدرن) را یکسره و به طورِ مطلق "فاقدِ هرگونه توجیهِ ذاتی برای ادامهٔ حیات" دانست. چرا که، باز به گفتهٔ هابرماس، حیاتِ طولانیِ هر مذهبی نظراً و عملاً نمی‌تواند بدونِ مبانیِ استوار برای توجیهِ ذاتیِ ادامهٔ حیات، ممکن باشد.

با تأکید به صاحبانِ "دیدگاهِ سکولاریستی" پیشنهاد می‌کنیم در موردِ مُدعای مطرح شده حتی در سطحِ گفتهٔ هابرماسِ سکولار، دقت و تأمل کنند. به نظر می‌رسد اگر سکولاریست‌های افراطی در دیدگاهِ شان نسبت به مذهب تجدیدِ نظر کنند، از بنیادگرایی و خشونت‌گراییِ سکولاریستی بر ضدِ دین‌داران اندکی کاسته خواهد شد. سکولارها ایمان بیاورند که در سنتِ دینی (مانندِ سنتِ غیرِ دینی) اموری برای آموختن و فایده بردن وجود دارد، همان گونه که دین‌داران نیز باید یقین کنند که از سکولاریسم و به طورِ کلی از دستاوردهای دنیای متجدد بسیار می‌توان آموخت و حتی به دین و دین‌داری مدد رسانند. سنتِ دینی (بویژه اسلام) دارای عناصرِ زنده و خلاق است و لذا می‌تواند با عناصرِ خلاقِ مدرنیته گفت و گو کند و به "سنتز"ی جدید برسد.

۳-۲. رویکردِ معرفتیِ نسبی‌گرا و نفیِ جزمیتِ معرفتی

از نکاتِ قابلِ توجهِ هابرماس، رویکردِ معرفتی و توجه دادنِ دین‌داران به "رویکردِ معرفت‌شناسیِ مذهبی (هرمنوتیکِ درونِ دینی) به زندگیِ مدرن و سکولاریسم" است. این سخن درست بدان معناست که اولاً "دین" و "معرفتِ دینی" دو مقولهٔ متفاوت (هرچند گاه مُنطبق) است و ثانیاً معرفت لزوماً

عقلی و برهانی و احتمالاً مُبْتَنی بر تجربه است و ثالثاً معرفت ناگزیر امر بشری است و رابعاً چنین معرفتی به صورت گریز ناپذیری نسبی است. اگر این چهار ویژگی را از خصوصیات اساسی "معرفت بشری" بدانیم، ناچار چنین معرفتی ضدِ خشونت و مخالفِ سرکوب و مُغایر با حذفِ "غیر" است. واقعاً دین داران جهان (از جمله مسلمانان) شدیداً نیازمند معرفتِ دینی (هرمُوتیکِ برون دینی و درون دینی) هستند و بدیهی است تجهیز به این رویکرد معرفت شناسانه، مومنان را به مُدارا و زیستِ صلح جویانه با دگراندیشانِ غیر دینی و از جمله سکولارها و حتی ضدِ دین‌ها وادار می‌کند. اما همین توصیه در مورد سکولارهای سکولاریست نیز صادق است و به آنان نیز باید گفت که اولاً خود دارای معرفت شناسی نسبی گرا و غیر جزمی باشند و ثانیاً بپذیرند که دین داران نیز به طور اصولی به نوعی دین داریِ تعقلی (ولو خارج از عقلانیتِ مدرن) مُجهزند و لذا نباید دین داری را الزاماً مغایر با هر نوع عقلانیت تصور کنند و به بهانهٔ تعلقِ دیانت به عصرِ اساطیر و پیشامدرن، دین و دین ورزان را یکسره به درونِ عصرِ ناعقلی و یا ضدِ عقلی پرتاب نمایند. از این رو هابرماس می‌گوید "پسامتافیزیک" با خارج ساختنِ نظریه‌های دینی از قلمرو تبارشناسیِ عقل مخالف است. نباید فراموش کرد که عقلِ خودبنیادِ مدرنیته به عنوان ستونِ خیمهٔ سکولاریسم، امروز، هم از سوی دین داران به چالش خوانده شده و هم از طرفِ پُست مدرن‌ها که حاکمیت و خداییِ علم و عقلِ مدرن را با پرسش‌های جدی روبه رو کرده‌اند.

### ۳-۳. حق برابر در عرصهٔ عمومی

واقعیت این است که بسیاری از لائیک‌ها و بویژه عناصرِ ضدِ مذهبیِ سکولار به گفتهٔ هابرماس از موضع "پدرسالارانه" به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی دین داران در جامعهٔ مدرن و عُرفی شده و سکولار حقِ حیاتِ انسانی ندارند و حداقل در مقایسه با خودشان شهروندِ درجهٔ دوم بوده و با آنان در برخورداری از حقوقِ اجتماعی و حقوقِ بشر (از جمله آزادیِ عقیده و بویژه آزادیِ بیان و فعالیتِ اجتماعی و سیاسی بر بنیادِ دین) یکسان نیستند؛ یعنی اندیشه‌ای که در بسیاری از دین داران سنتی و یا بنیادگرا نیز وجود دارد و به درستی موردِ انتقاد و ایرادِ سکولارها واقع شده است. اما باید گفت که اگر چنین رویکردِ حذفی و نابردار در سنت گرایانِ دین ورز قابلِ فهم و تحلیل باشد، قطعاً از سکولارهای دموکرات و اومانیست و عقل گرایانِ مدرن قابلِ درک

و قابل قبول نیست، چرا که هرگز با مبانی معرفتی اندیشه‌های عقلی مدرن و لوازم آن سازگار نیست. چگونه می‌توان از پیامبر لیبرال دموکراسی معاصر "کارل پوپر" پذیرفت که "با همه مدارا جز با دشمنِ مدارا"؟ لیبرالیسم می‌گوید "با همه مدارا، حتی با دشمنِ مدارا" و اتفاقاً مصداق کامل رواداری، مدارا با دشمنانِ مداراست، مگر آن که اساساً منظور اقدامات عملی و مسلحانه و آشوبگری ضد نظم مشروع و دموکراتیک باشد که صد البته حکایت دیگری است و در واقع چنین پدیده‌ای خارج از موضوع است.

به هر حال بر اساس مبانی و لوازم لیبرالیسم و نظام دموکراتیک سکولار مورد ادعا، دین داران درست مانند غیر دین داران حق دارند از تمام مواهب زندگی مدرن و امکانات زیست انسانی برخوردار باشند. چرا که دین داران بخشی (و از قضا اکثریت قاطع) تمام جوامع (حتی جوامع سکولار غربی) را تشکیل می‌دهند و به اقتضای مساوات، تمام آدمیان با هر نژاد و فکر و عقیده‌ای در برخورداری از حقوق فطری انسانی با دیگران یکسان‌اند. البته این مساوات حقوقی فقط یک شرط دارد و آن اینکه دین داران نیز آزادی اندیشه و بیان اندیشه را در چارچوب هنجارهای عرفی مدرن (نه لزوماً شرعی دیرین) به رسمیت بشناسند. بنابراین، اصل، آزادی مطلق و رفتار دموکراتیک و محترم شمردن حقوق یکسان انسانی دیگران است نه جزمیت فکری و حاکمیت اندیشه‌ای بر اندیشه‌های دیگر، و یا ادعای حقانیت (بویژه حقانیت مطلق) دینی و یا مکتبی بر دین و مکتب دیگر (هرچند در مقام نظر، هر فرد یا مذهب و اندیشه‌ای حق دارد از درستی و یا حقانیت خود سخن بگوید). هابرماس به درستی به این نکته مهم اشاره می‌کند. وی می‌گوید :

"... دولت لیبرال نباید جدایی نهادین مذهب و سیاست را به یک بار سنگین ذهنی و روانی برای آن دسته از شهروندان که از یک اعتقاد دینی خاص پیروی می‌کنند، مُبدل سازد. دولت در عین حال باید از آنها انتظار داشته باشد که این اصل را مورد شناسایی قرار دهند که هرگونه تصمیم قانونی، قضایی یا اداری الزام آور باید در برابر جهان بینی‌های مُتعارض، بی طرفی خود را حفظ کند، اما در عین حال دولت نمی‌تواند از آنها انتظار داشته باشد که به هنگام مشارکت در مباحث عمومی و کمک به شکل‌گیری افکار عمومی، هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نمایند..."

نکته مهمی که هابرماس بدان اشاره کرده است این است که نظام لیبرال و دموکرات و سکولار می‌تواند انتظار داشته باشد که دین داران اصل بی طرفی

حاکمیت و نظام سیاسی و اجتماعی را بپذیرند و به آن احترام بگذارند، اما نباید توقع داشته باشد مومنان هنگام اظهار نظر و یا عمل اجتماعی و سیاسی به طور مطلق "هویت خود را به دو قسمت عمومی و خصوصی تقسیم نماید." مقوله "حوزه خصوصی" و "حوزه عمومی" و تفکیک قاطع آن دو، در اندیشه جدید تبدیل به یک موضوع پیچیده و بُغرنجی شده است. احتمالاً در این مورد می‌توان به یک تعریف و حدود و نُغورِ حداقلی و نسبی و مرحله‌ای دست یافت اما واقعاً چگونه یک انسان (دینی یا غیردینی) قادر است به طور کامل و مطلق بین اندیشه و عمل، ایمان و رفتار، سیاست و اخلاق، معنویت و مادیت، زندگی خصوصی و زیست جمعی و... دیوار بکشد؟ بویژه برای یک دین‌دار (و آن هم مسلمان)، دین از جامعیتی برخوردار است که بر تمام امور زندگی مومن، مستقیم و غیرمستقیم، سایه انداخته است. البته این مُعضلی است که باید متفکران سکولار و دینی در تمام جهان در جهت حل آن بکوشند. این اندازه مُعتنم است که فیلسوف سکولاری چون هابرماس به این نکته مهم توجه کرده و این می‌تواند فتحِ بایی باشد برای تعامل و تفاهم بعدی بین دو جریان مورد بحث.

#### ۴-۳. وحدت در عین کثرت

اگر مبانی لیبرالیسم و دموکراسی و سکولاریسم نوین را بپذیریم، ناچار به پلورالیسم معرفتی و لاجرم به پلورالیسم اجتماعی می‌رسیم که هم اجتناب‌ناپذیر است و هم تحت شرایط مفید و ضروری است و حداقل موجب شکوفایی استعدادهای بالقوه آدمی می‌شود. با توجه به این اصول و مبادی و نیز نکاتی که گفته شد، برای دستیابی به یک زندگی انسانی بهتر و انسانی‌تر در دنیای جدید، چاره‌ای نیست که تمام آدمیان در هر کجای جهان، اصل پلورالیسم و زندگی کثرت‌گرا را قبول کنند و به لوازم آن وفادار بمانند و در عین حال بکوشند در پرتو خرد جمعی و مکالمه و مُفاهمه و حفظ و رعایت حقوق یکدیگر به وحدتی قابل قبول در ساختار عادلانه قدرت و نظم اجتماعی دست یابند. در این صورت باب اختلافات فکری و ایدئولوژیک بین تمام افراد و طایفه‌ها (اعم از مذهبی و غیرمذهبی) باز خواهد بود، اما در چارچوب "قرارداد اجتماعی" به مثابه امری ضروری برای زیست عادلانه‌تر بشری، می‌توان به وحدتی لازم نیز رسید. در واقع در فضای پلورالیستی و دموکراتیک، همه از هم خواهند آموخت و معرفت بشری در یک جهت طولی، تعاملی و تکاملی (و به گفته

هابرماس تکمیلی) به جلو خواهد رفت؛ لطیفه‌ای که هابرماس نیز بدان اشاره کرده است.

#### ۴. هشدار

در پایان به جا خواهد بود که به دین داران هشدار داده شود که نه تنها ستیزه با جهان مدرن بی‌فایده و تلاش برای حذفِ مدرنیته (یا پُست مدرن) ناممکن خواهد بود، بلکه به زیانِ دین و دین‌ورزی هم هست و اتفاقاً (حداقل به زعم من) در پناه آزادی و پلورالیسم و حتی نظامِ سکولار (نظامِ عرفی و مبتنی بر جداییِ دین و دولت)، دین‌داری و بالندگیِ دین آسان‌تر خواهد بود. به سکولاریست‌ها نیز باید هشدار داد که نه تنها حذفِ دین و دین‌داران (یعنی اکثریتِ قریب به اتفاقِ مردمِ کرهٔ زمین) محال است بلکه، رواجِ دین‌داریِ خردورزانه و مُداراگر به نفعِ همه و حتی به نفعِ پلورالیسمِ معرفتی و اجتماعی و آزادی و دموکراسی خواهد بود. چنان که هابرماس اشاره کرده است، امروز روندِ احیای اسلام رو به گسترش است و بویژه بنیادگراییِ اسلامی در اَشکالِ خشن و ویرانگرِ خود در حالِ تقویت شدن است و البته انواعِ دین‌گراییِ خرافی و یا بنیادگراییِ مسیحی و یهودی و... در حالِ زایش و یا رواج یافتن است و این روند، تحلیلِ پیشینِ اغلبِ متجددانِ سکولار را با چالشِ تازه‌ای رو به رو ساخته است.

راه حل چیست؟ اگر روشنفکران، و بویژه سیاستمداران و حاکمانِ غربی، تصور می‌کنند به اتکای تکنولوژی و ارتش و زور می‌توانند با آن مبارزه کنند و از خطرِ بنیادگرایی و تروریسم و به‌طورِ کلی دشمنانِ دموکراسی نجات پیدا کنند، سخت اشتباه می‌کنند. بویژه اگر این مقابله به قیمتِ نقضِ اصولِ بنیادینِ حقوقِ بشر و آزادی و دموکراسی صورت گیرد، بیش از همه به زیانِ اروپا و جهانِ متمدن و دموکرات است چرا که به خود ویرانگریِ مُنتَهی خواهد شد. می‌اندیشم هابرماس نیز به این نکته اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید: "با اوج‌گیریِ نفوذِ مذهب در سراسرِ جهان، تفرقه در غرب این معنا را در پی می‌آورد که اروپا در حالِ جدا شدن از دیگر مناطقِ جهان باشد." دو قطبی شدنِ جهان، که هابرماس از آن بیمناک است بیش از همه به زیانِ جهانِ برخوردار و پیشرفته و مدرن است.

نکته مهم دیگر این است که به گمانِ روشنفکران و نواندیشانِ دین دار (بویژه مسلمان) نیز بنیادگراییِ دینیِ خطری بزرگ نه تنها برای تمدنِ امروز و صلح و امنیتِ جهانی، بلکه بیش از هر چیز خطری برای بی‌اعتبار شدن و حتی نابودیِ اساسِ دینت است. اما این نواندیشان (لااقل بخشِ قابلِ توجهی از آنها که به دینِ اجتماعی باور دارند) نقادِ پاره‌ای از آرکانِ مدرنیته و یا سیاستِ حاکم بر جهان از سوی قدرت‌های متمدنِ کنونی نیز هستند و غربیان نباید مرتکب این اشتباه شوند که تمام جنبش‌های اسلامی (ولو سیاسی) را با عنوانِ اسلام‌گرایی (اسلامیسم) و یا بنیادگرایی (فاندائمانتالیسم) موردِ حمله و تخریب قرار دهند.

بنیادگرایی و حتی سنت‌گرایی (ترادیسونالیسم) قادر به تعامل و تفاهم با جهان نیست اما نواندیشیِ دینی براندازِ جهانِ مدرن نیست و بسیاری از دستاوردهای جهانِ مدرن (از جمله جداییِ دین از نهادِ دولت) را می‌پذیرد و آن را بیش از همه به نفعِ دین می‌داند و لذا پروژهٔ آن، تعاملِ انتقادی با جهانِ مدرن (نظیرِ تعاملی که با جهانِ سنت دارد)، با رویکردِ استعلایی و احتمالاً سَنَت‌سازی است و این به سودِ جهانِ مدرن نیز هست، چرا که می‌توان آن را نوعی "فرامدرن" (نه البته لزوماً پُست مدرن) نامید. هابرماس به حق می‌گوید دین‌داران باید بتوانند خواسته‌ها و افکارِ خود را به زبانی قابلِ فهم برای جهانِ سکولار و مدرن "ترجمه" کنند، اما روشن است که فقط روشنفکرانِ دین دار و یا دین‌دارانِ نواندیش و آشنا به زمان قادر خواهند بود به این مهم بپردازند و موفق شوند. در عین حال این به معنای تحریمِ گفت و گو (چه از سوی سکولارها و چه از طرفِ نواندیشانِ مذهبی) با سنت‌گراها و یا بنیادگراها نیست.

واپسین کلام اینکه: گفت و گو و مفاهمهٔ روشنفکرانِ واقعاً دموکرات و واقع‌گرا در دو طیفِ دین‌دارانِ نواندیش و مُتجددانِ سکولار، گامِ نخستِ گسترشِ آزادی و پلورالیسمِ معرفتی و اجتماعی و در نتیجه توسعه و تضمینِ صلح و امنیتِ جهانی است. این گفت و گو، هم برای جهانِ مهم است و هم برای ایرانیان؛ بویژه در سالیانِ اخیر که به رغمِ پیشگامیِ یک قرنهِ روشنفکرانِ دینی (مخصوصاً دکتر شریعتی) برای گفت و گو با روشنفکرانِ غیرِ دینی، شماری از روشنفکرانِ غیرِ دینی با طرحِ پارادوکسیکالِ بودنِ "روشنفکریِ دینی"، هم به ناممکن بودنِ گفت و گو بینِ دین و جهانِ مدرن فتوا داده‌اند و هم امکانِ نوزایی از درونِ سنت را محال پنداشته‌اند.